

مرتضی: رفت.

امید: کجا رفت؟

مرتضی: مهم نیست، شما بحثتون به کجا رسید؟

امید: نه تو بگو سوگل کجاست؟

بابای الهام گفت: متاسفم پسر. سوگل خانوم ناراحت شد و رفت.

امید هم بهت زنگ زد ولی جواب ندادی تا اینکه باهاش تماس گرفتی. بعد هم امید به مرتضی گفت که تو گفتی چی کار کنیم و خلاصه حاجی گفت من امید رو قبول دارم، چند وقت نامزد باشید و بعد عقد، البته یک صیغه هم خوندن.

صورتش رو ب..و..سیدم و گفتم: ایول بابا. مبارکه.

در اتاق زده شد. مرتضی اومد تو و گفت: سوگل متاسفم. ببخشید. دست خودم نبود.

نه بابا این چه حرفیه آقا مرتضی من درکت می کنم.

مرتضی: بیا این رو بخور سوگل، ضعف کردی حتما.

برام تخم مرغ آماده کرده بود. بویش که بهم خورد حالم را بد کرد. خیلی به خودم فشار آوردم که بالا نیارم. این چند روز چندبار حالم بد شده بود سر غذا و فکر می کردم به خاطرِ استرسِ مراسمِ امید است و محلش ندادم.